

کلش

سال سوم، شماره ۱۰۴ پنجشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۲، صد تoman



ژ



ز



ر



ذ



د



ف



غ



ع



ط



ط



ى



ه



و



ن

- مدیر مسؤول: مهدی ارگانی • سردبیران: افشین علاء - سیامک سرمدی
- مدیر هنری: احمد قائمی مهدوی • تصویرگر: محمد حسین صلواییان
- مدیر داخلی و طراح بازی جلد: نادیا علاء • مدیر اجرایی: رضا کریمی دونا
- عکس: امیر محمد لاجورد • حرفچی: نیما ساسدادات والا تبار
- توزیع: فرج فیاض • امور مشترکین: محمد رضا اصغری

هفته‌نامه کودکان ایران

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»



۱۰ مدرسه دوست:



۸ تصویر دوست:



۶ گزارش دوست:



۴ دمثل دوست:



۳ آینه دوست:



۲۱ فرهنگ دوست:



۱۷ قصه مصور:



۱۶ دانش دوست:



۱۴ فکر دوست:



۱۲ داستان دوست:



۲۸ قصه دوست:



۲۷ جدول دوست:



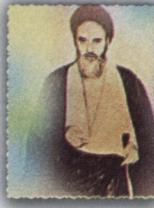
۲۶ سرگرمی دوست:



۲۴ ورزش دوست:



۲۲ لبخند دوست:



۳۱ یاد دوست:



۳۰ هنر دوست:



۳۰ سفر دوست:

مسابقه «راز کودکان و پرچم ها»

روی جلد این شماره، مسابقه ماهانه مجله است که به مناسبت روز جهانی کودک طراحی شده است. هر تصویر بیانگر یک حرف فارسی است. این تصاویر، پایین صفحه های مجله شماره های ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴ تکرار شده است. به جای هر تصویر، حرف مربوط به آن را بگذارید.

از کنار هم قرار دادن این حرفها، هر صفحه یک کلمه و در کل ۴ شماره از ۱۰۴ تا پایان ۱۰۷، یک متن به دست می آورید. (یادتان باشد روی جلد این شماره، شمارا برای پیدا کردن این متن راهنمایی می کند).

بعد از پیدا کردن متن، تا دو هفته بعد از انتشار شماره ۱۰۷ فرصت دارید پاسخ هایتان را به نشانی مجله بفرستید. فقط یادتان باشد متن را کامل بنویسید (یعنی تا پایان شماره ۱۰۷) و روی پاکت حتیاً بنویسید: مربوط به مسابقه «راز کودکان و پرچم ها». راهنمایی: این شماره به طور استثناء، رمز ما شعری از یکی از شاعران خوب کودک و نوجوان است.

پنجم خدایور پیشنهاد مهرجان

پاسخ مسابقه «از میوه‌ها و سبزیجات»



پدرم قول داده بود که بعد از امتحانات خرداد، من و خواهرم را به جماران ببرد، ما از مدت‌ها قبل، دلمان می‌خواست خانه امام را از نزدیک ببینیم، بالاخره آن روز فرا رسید. پدرم دست ما دو تارا گرفت و به محله جماران برد. آنجا بروی روستا را می‌داد، من یاد روستای کوچک پدربرزگم افتادم که در تعطیلی ها به آنجا می‌رفتیم. اما هر گز فکر نمی‌کردم که خانه امام هم درست به سادگی خانه پدربرزگ خودم باشد. حتی حسینیه جماران هم به سادگی مسجد روستا بود، از این که می‌دیدم امام خمینی از همین مکان ساده و کوچک نزد قلب مسلمانان جهان حکومت می‌کرد، حسنه عجیبی داشتم. دلم می‌خواست امام زنده بود و من سر بر دامنش می‌گذاشتم و گریه می‌کردم.

لولو در خانه

شب بود و شب بود
یک هو تو خونه
دیدم یک لولو
آب دهنم
پرید تو گلو
افتادم روی
ظرف خرمالو
دستم رو گرفت
دوید چاقالو
دور دندوناش
کثیف و کromo
فرو داد منو
رفتم تو گلو
از توی گلو
من رفتم فرو
معدله لولو
بود خیلی بد بو
هم خیلی بد بو
هم پر از زالو
یک هو مامانم
کنار زد پتو
گفت ای خوابالو
شانه کن گیسو
من فهمیدم خواب
بود، آن لولو
دیشب زیادی
خورده ام نیمرو
فاطمه نیک نژاد - کلاس پنجم

نام برندگان مسابقه:

- اصفهان: ریحانه باقیات، ۱۰ ساله
- اراک: کیان علیرضایی، کلاس پنجم
- کاشان: حسن بابا اکبر زارعی
- کرمان: محمدثه صفی زاده
- قزوین: پگاه سعادی فر، ۱۱ ساله
- کرج: مریم محمدزاده، ۱۱ ساله
- تهران: یاسمین ملائی، کلاس پنجم - نرگس عافی، ۸ ساله - سبا صفرعلی، ۸ ساله - جواد شفیعی، ۸ ساله،

بلور زندگی مرضیه

یک روز وقتی مرضیه به مدرسه رسید، متوجه شد که دیگران او را مسخره می‌کنند. او بعد از کمی فکر کردن فهمید شوار را پوشش را نپوشیده است. از خجالت می‌خواست آب شود، چشمانش را بست. وقتی وارد کلاس شد، خود را در جای دیگری دید. از تعجب زبانش بند آمد، چون آنجا جایی معمولی نبود. جایی شگفت‌انگیز بود، همه چیز از آهن بود. حتی آدم‌های آنجا همه و همه از آهن بودند. یک دفعه احساس کرد که صدای شیشه معلمش می‌آید، دور و اطرافش رانگاه کرد. احساس کرد حبابی در آسمان آنجا آمد که تمام زندگی اش را به او نشان می‌داد. دنبالش دوید تا بگیردش، می‌دوید و می‌دوید تا به نوری رسید. در نور، می‌دوید که ناگهان دید در حیاط مدرسه می‌دود. دور و اطرافش را نگاه کرد، متوجه شد زنگ مدرسه خورده است.

فاطمه زهراء محسنی - کلاس پنجم





روز ظهور او

... آن روز
پرواز دسته‌های صمیمی
در جست وجوی دوست
آغاز می‌شود،
روزی که روز تازه پرواز
روزی که نامه‌ها همه باز است
روزی که جای نامه و مهر و تمبر
بال کبوتری را
امضا کنیم
و مثل نامه‌ای بفرستیم
صندوقهای پستی
آن روز، آشیان کبوترهاست...
پروانه‌های خشک شده، آن روز
از لای برگ‌های کتاب شعر
پرواز می‌کنند
و خواب، در دهان مسلسل‌ها
خمیازه می‌کشد...
روزی که توب‌ها

در دست کودکان
از باد، پر شوند
گلها اجازه داشته باشند
هر جا که دوست داشته باشند، بشکند
دلها اجازه داشته باشند
هر جا که دوست داشته باشند، بشکند...

ای روز آفتابی!
ای مثل چشم‌های خدا، آبی!
ای روز آمدن
ای مثل روز، آمدنت روشن
این روزها که می‌گزرد، هر روز
در انتظار آمدنت هستم...

بخشی از شعر «روز ناگزیر»
سروده قیصر امین‌پور



قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
مَنْ انْكَرَ خَرْجَ الْمَهْدِيِّ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مُحَمَّدًا

رسول خدا (ص) فرمودند:
کسی که منکر حضرت مهدی (عج) باشد، به آنچه
که بر محمد (ص) نازل گردیده، کافر شده است.

«این حدیث از کتاب فوائد المسطین نقل شده است»



نیایش

خدا! چشم‌های منتظرم، همه در انتظار اوست تا که بباید و همه چیز،
خداوند!!

چچه‌های مظلوم زمین در عراق، افغانستان، فلسطین و دیگر
سرزمین‌هایی که در دست قدرمندان بی‌رحم روزگار است، با طلوع

هر آفتاب و آغاز هر روز، در انتظار ظهور تابانده‌ترین آفتاب آفرینشند.
چرا که آنها هم خوب می‌دانند که روزهای قشنگ با او بودن، به شب
و تاریکی ختم نمی‌شود.

پروردگار!!

مادرم می‌گوید: «روزی که او بباید، آسمانها از همیشه آبی‌تر، پرن

پروانه‌ها از همیشه قشنگ‌تر، و دل‌های ما از همیشه پاکتر می‌شود.»
پس کاری کن که او زودتر بباید و تمام مردم چشم به راهش را به
آمدن زیباترین روزهای خدا نوید دهد.



لَيْحَاءِ بَدِيلَتْ، لَمَا...

به مناسبت بیستم مهر ماه، روز اسکان معلوان و سالمدان

پیشانی چین خورده مادربزرگ، آرام بر مهر روی سجّاده فرود می‌آید و بعد دستان مهربانش را به طرف خدا دراز می‌کند. می‌پرسم: «وقتی که دعا می‌کنید، از خدا چه چیزی می‌خواهید؟» مادربزرگ بعد از لبخندی و کمی مکث، می‌گوید:

«آخر و عاقبت به خیری!» می‌پرسم: «آخر و عاقبت بخیری یعنی چه؟»

پاسخ می‌دهد: «یعنی این که خدا کاری کند که روزهای آخر بندۀ اش به تهایی و غربت نگذرد، و بعد هم خدا و بندگانش از او راضی باشند و بعد از رفتنش به نیکی از او یاد کنند.»

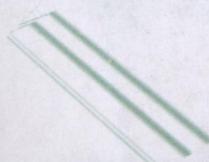
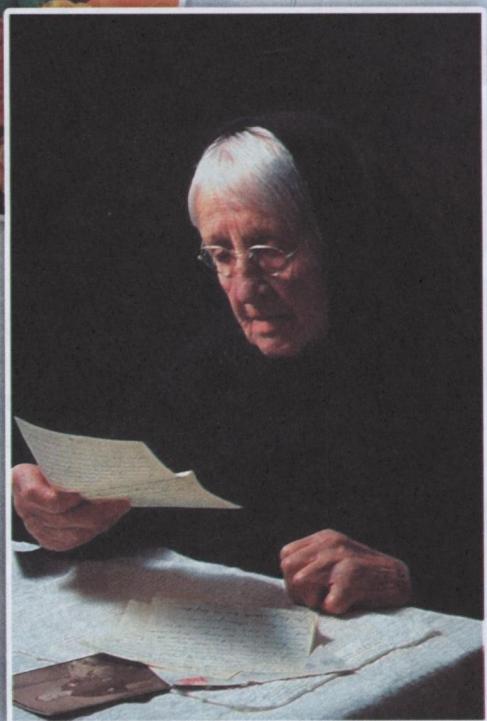
اینجا آسایشگاه سالمدان است. جایی که در آنجا تعداد زیادی از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند.

ابتدا به سراغ یکی از پدربزرگ‌های ساکن در آسایشگاه می‌روم و سر صحبت را با ایشان باز می‌کنم. آقای «عبدالعظیم نکوهی» سرهنگ بازنیسته ارتش و ۷۲ ساله است.

این پدربزرگ مهربان که صاحب دو نوی نیز هست، می‌گوید: «حدود دو سال پیش، تنها پسرم به همراه عروس و نوه‌هایی برای ادامه تحصیل به خارج از ایران سفر کرده‌اند. من هم که بعد از آنها کسی را نداشتم، به خواست خودم به آسایشگاه آمدم تا لائق سال‌های پیری را به تنہایی نگذرانم و در کنار سایر هم سن و سال‌هایم باشم.»

آقای نکوهی ادامه می‌دهد: «معمولًاً ما پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها، هر کسی را می‌خواهیم دعا کنیم، به او می‌گوییم که «الله پیر شوی»، آما راستش را بخواهید، در میان ما کمتر کسی پیدا می‌شود که آرزو نداشته باشد دوباره جوان شود و از پیری فاصله بگیرد. به خاطر همین اکثر اوقات ما در اینجا به مرور خاطره‌های دوران کودکی و جوانی سپری می‌شود. ما از هر فرستی استفاده می‌کنیم تا از روزهای گذشته برای هم تعریف کنیم.»

می‌پرسم: «از دوران کودکی تان چیزی به خاطر دارید؟» آقای نکوهی پاسخ می‌دهد: «مگر می‌شود دوران کودکی را فراموش کرد؟ من دوران کودکی ام را در یکی از رسته‌های تبریز سپری کردم. آن روزها ما برخلاف بچه‌های این روزگار که روز و شب خودشان را در آپارتمان‌های تنگ سپری می‌کنند، اکثر اوقاتمان را در دل طبیعت زیبای کوهستان‌های آذربایجان می‌گذراندیم. به جای بازی‌های کامپیوترا یا تماشای برنامه‌های تلویزیون هم تنها دلخوشی مان، ورزش‌ها و بازی‌های محلی بود و بس. همین‌ها خودشان خاطره‌هایی هستند که



هیچ وقت آنها را فراموش نمی‌کنم. اما از همه اینها که بگذریم، نصیحت‌های پدربزرگ یا قصه‌های مادربزرگ هم یکی دیگر از خاطره‌های فراموش‌نشدنی دوران کودکی من به حساب می‌آید. آن روزها همه ما در نزدیکی هم زندگی می‌کردیم و تقریباً هر شب به منزل یکی از بزرگترهای فامیل می‌رفتیم و به اصطلاح شب‌نشینی به پا می‌کردیم. این شب‌نشینی‌ها فرصت خوبی بود تا پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های فامیل دور هم جمع بشوند و با خاطرات جذاب و قصه‌های شنیدنی شان، علاوه بر سرگرم کردن تمام مهمان‌ها، درس‌های بزرگی هم برای ما به یادگار بگذارند. اما چه کنم که این روزها کمتر کسی پیدا می‌شود که حوصله شنیدن حرف‌های ما قیمتی‌ها را داشته باشد و تنها دلخوشی ما این شده که خاطرات‌امان را برای هم سن و سال هایمان تعریف کنیم.» خانم عصمت‌الملوک صفائی ۶۵ ساله‌اند و حدود پنج سال است که در آسایشگاه سالمندان زندگی می‌کنند. خانم صفائی می‌گویند: «من از نعمت داشتن فرزند محروم و بیشتر سال‌های عمرم را در حسرت فرزندانی که هیچ وقت نداشته‌ام، گذرانده‌ام. اما از زمانی که با فوت همسرم برای زندگی به خانه سالمندان آمدم، احساس می‌کنم که تمام کارکنان مهربان اینجا، فرزند و نوءه من هستند.»



Khanم صفائی ادامه می‌دهند: «سرای سالمندان جای بدی نیست و وجود چنین مراکزی در زندگی پیچیده این روزگار طبیعی و لازم است، اما ای کاش خانواده‌ها این را هم بدانند که برای پدر یا مادری که تمام عمرش را به پای فرزندانش گذاشته است، هیچ چیز شیرین‌تر از آن نیست که سال‌های پیری خود را در کنار فرزندان و نوه‌هایش بگذراند. از قول من به تمام بچه‌هایی که پدربزرگ یا مادربزرگشان در خانه سالمندان زندگی می‌کنند، بگویید: «حالا که پدربزرگ یا مادربزرگ سالخورده آنها نمی‌توانند زندگی را در کنار فرزندان و نوه‌هایشان سپری کنند، لااقل زود به زود به آنها سری بزنند تا هیچ وقت درد بی‌کسی و غربت به سراغ آنها نیاید.»



«با تشکر از آسایشگاه سالمندان کهربیزک». عکس‌های این گزارش از آرشیو عکس این آسایشگاه، تبیه شده و تزیینی است.



انتظار مثل یک پنجره است

امیر محمد لاجورد

نوشته: مژگان بابامرندی

من خانه می سازم . دلم می خواهد هر چه زودتر تمام شود تا آن را به مادرم نشان بدهم و به او بگویم یک روز خانه ای واقعی می سازم مال خودمان .
تادیگر هر سال اسپای کشی نکنم و بیانم مجبور نباشد هر شب تا دیر وقت سر کار بماند . امروز چه روز خوبی است . مادر بزرگ از ظهر می آید و من امشب با قصه های شیرینش به خواب می روم . می خواهم هر وقت خانه مان را ساختم مادر بزرگ را برای همیشه پیش خودمان ببرم تا همه با هم زندگی کنم . آن وقت من تو ام برایش آماده کنم و چادر نمازش را - که بوی خوبی می دهد -



به او بدهم و او را هر وقت نماز می خواند نگاه کنم . او دست های مهربانش را بالا می گیرد . انگار نگاهش از سقف خانه مان می گذرد و به آسمان می رسد . زیر لب دعا که می خواند خوب گوش می کنم . از خدا چیزی می خواهد . می دانم او منتظر است . منتظر ... مامان صدایم می زند . باید بروم و نان بخرم .



او منتظر است تا غذایمان حاضر شود . می پرسم : «کی غذا می خوریم ؟» می گوید : «بابایت که آمد !» گاهی که بیان دیرم کند ، مامان زیر لب دعای را زمزمه می کند . وقتی بیانم رسد ، هنوز زنگ تزده است که مامان در رایه رویش باز می کند . می پرسم : «از کجا فرمیدی که بیان الان می رسد ؟» می گوید : «انتظار مثل یک پنجره است . اگر منتظر کسی باشی ، حتما می توانی تزییک شدن او را بینی



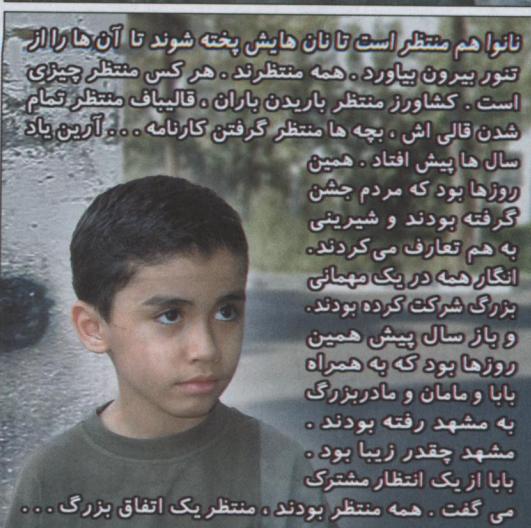
از میدان کوچک محله مان رز می شوم . به آقا رحیم - باغبان میدان - سلام می کنم . بیان دست می دهد . دست هایش چقدر بزرگ و زبرند ! اما وقتی به کار کردن او نگاه می کنم می بینم که با چه نرمی بوته های گل را می کارد . هر روز به آن ها آب می دهد . با آن ها حرف می زند ، علف های هرز را می کند و ... منتظر است تا تمام آن هایی را که کاشته است ، بزرگ شوند و گل دهند .





دلشان می خواهد
تا من بمانم و با
آن ها بازی کنم .
اما من می خواهم
به نانوایی بروم و
برای مادر بزرگ
نان تازه بگیرم .

حتما مادرش هم منتظر است تا کودکش هر چه زودتر پیدا
شود . حتما مامان و بابا هم روزی منتظر به دنیا آمدن من
بوده اند . آن ها هر چند وقت یک بار سری به آلبوم می زند
ومراد آن نگاه می کنند تا به قدری بزرگ شده ام .
و هنوز منتظرند تا من هر روز بزرگ و بزرگ تر شوم ...
به دوست هایم می رسم . یک جوهرایی شیشه باباها شده اند ،
اما باباها یعنی کوچک . آن ها هم منتظرند و عجله دارند تا
زودتر بزرگ شوند .



در صحن نان هم مردم منتظرند
تازودتر نوبت شان شود ...





محمد رضا یوسفی

مدرسۀ ما

پچه‌های مدرسه ما خیلی نابغه‌اند، مدرسه ما زنگ ندارد، اصلاً نظام و مدیر ندارد، پچه‌ها خودشان سر ساعت به کلاس می‌روند و به موقع از کلاس بیرون می‌آیند، کسی به پچه‌ها نمی‌گوید: «درس بخوانید!» آنها تکلیف خودشان را خوب خوب بدلند. در مدرسه ما کسی شلوغ‌کاری و شیطنت نمی‌کند، همه ساكت و صبورند. اصلاً کسی نمره صفر نمی‌گیرد، همه نمره‌ها بیست و عالی هستند. من که تابه حال ندیده‌ام کسی غایب شود، اصلاً کسی معنی غیبت را نمی‌فهمد، در اینجا کسی تنبیه نمی‌شود، باور کنید، پچه‌ها بلد نیستند! کلمه «تنبیه» را بنویسند! تنها اشکال مدرسه ما این است که کسی، کسی را دوست ندارد و همه مثل روبات هستند، یه «مدرسه روبات‌ها» خوش آمدید، بفرمایید!



درس حفظی

معلم تاریخ گفت: «تاریخ را باید فهمید، نه این که حفظ کرد!» معلم علوم گفت: «مگر علوم را حفظ می‌کنند؟، باید آن را فهمید!» معلم فارسی گفت: «حفظ، حفظ، حفظ، فارسی را که حفظ نمی‌کنند، می‌فهمند!»

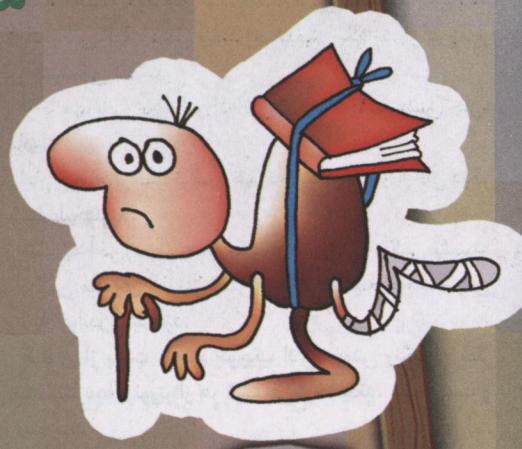
من دانش آموز حرف شنوبی هستم، همه حرف‌های معلم‌ها را حفظ می‌کنم، حتی جمله «همه چیز را باید فهمید!» را هم حفظ کرده‌ام. اگر همه چیز را حفظ نکنم، شاگرد اول نمی‌شوم، می‌شوم؟ من همه چیز را از حفظم، اصلاً اسم من رسول حفظی است، می‌فهمید، شما هم فهمیدن را حفظ می‌کنید؟



مثـل من



آن قدر غلط املا نوشته‌ام که کچل شده‌ام. آن قدر ریاضی حل کرده‌ام که قوز در آورده‌ام. آن قدر مشق شب نوشته‌ام که چلاق شده‌ام. آن قدر درس از بر کرده‌ام که گیج و گول شده‌ام. اگر یک روز معلم بشوم، به بچه‌ها می‌گوییم: «کتاب‌هارا بروزیزد دور!» نه! می‌گوییم: «بروید بازی کنید!» نه! می‌گوییم: «شب و روز مشق بنویسید!» نه! می‌گوییم: «در و شیشه مدرسه را بشکنید!» نه!... حتماً فکر می‌کنید من دیوانه شده‌ام، نه؟ شما مثل من نشود!



شورای معلمان

هاجر حلمی



سال تحصیلی ۷۳ - ۷۲، دانش آموزی در پایه چهارم ابتدایی در مدرسه داشتیم که مردود شده بود. علت اصلی مردودی او، تعداد زیاد دانش آموز در کلاس، و عدم توجه کافی معلم بود. با مادر او صحبت کردم و به او قول دادم که نهایت کوشش خود را در تقویت درسی این دانش آموز به کار خواهم گرفت. چون آنها از نظر مالی ضعیف بودند، گفتم به خاطر خدا این کار را انجام می‌دهم. او یک دانش آموز گوشه گیر و کم حرف بود. با نگاه خود با من حرف می‌زد. در ماههای اول سال تحصیلی اصلاً دل به درس نمی‌داد و از این که مردود شده بود، خجالت می‌کشید. هر چه با او حرف می‌زدم، چیزی نمی‌گفت. تکالیفش را هم بسیار نامرتب انجام می‌داد. یک روز دیدم که تکالیف خود را به طور منظم نوشته و درس را هم تاندازه‌ای یاد گرفته است. او را تشویق کردم و به او کارت آفرین دادم. آن کارت آفرین مثل نوری بود که در جسم خاموش او درخشید. از آن روز به بعد او یک دانش آموز مرتب و منظم شد. مستولان مدرسه هم با دیدن پیشرفت او بسیار خوشحال شدند و بنده را معلم نمونه معرفی کردند.





خانه بُوی پهشت گرفته بود. اتاق‌ها از عطر تازه‌ای پر بود. اهل خانه می‌خندیدند. چشم‌ها پر از شکوفه نور بود.

عمه حکیمه هم دلش پر از شوق شده بود. او دلش نمی‌خواست که برود، اما وقت رفتن بود! وسایلش را برداشت و آماده رفتن شد. برادرزاده‌اش، امام حسن عسکری (ع). تا فهمیه، زود به اتاق آمد. عمه حکیمه خواست خداحافظی کند، که امام گفت: «امشب را در همینجا، پیش ما بمان. زیرا امشب فرزندی که خداوند

سراسر زمین را به علم و ایمان و هدایتش زنده می‌گرداند، به دنیا می‌آید!»

عمه حکیمه خوشحال شد. قند در دلش آب شد. چه شنیده بود؟ یاد نرگس افتاد. دلش نیامد که تنها یاش بگذارد. نرگس با او انسی همیشگی داشت.

او با مهریانی به برادرزاده‌اش گفت: «چشم حسن جان، می‌مانم!»

امام خوشحال شد. نرگس هم که صدای آنها را از اتاق دیگر می‌شنید، لبخند زد.

شب به آخر رسید. عمه حکیمه بالای سر نرگس نشسته بود. نرگس مقداری از نماز شبش را در کنار عمه خواند. سپس شروع به خواندن دعا کرد.

آسمان از پشت پنجره کوچک اتاق، خوش رنگ به نظر می‌آمد. ستاره‌ها پرنورتر از هر شب می‌درخشیدند. ماه، درشت و زیبا شده بود.

لخته آسمانی

مجید ملا محمدی





که جانشین رسول خداست.
کودک، اسمی امامان بعد از امام علی (ع) را برد تا به اسم پدرش رسید. سپس از سجده برخاست. عمه حکیمه با خوشحالی زیاد او را در آغوش گرفت. بوی خوش کودک داشت او را بی حال می کرد.

خدای من، فرزند حسن حرف می زند... چه معجزه بزرگی!...
با عجله کودک را در قنداق پیچید و پا به اتاق دیگر گذاشت.
امام عسکری (ع) با شوق جلو آمد. کودک را از عمه حکیمه گرفت. او را بوسید و شروع به خواندن چند آیه از قرآن کرد.
بر لبها نازک «مهدی» لبخندی آسمانی نشسته بود. ■

«دوست» ولادت با سعادت تضیرت قائم (عج) را تبریک و تهنیت می کویید.

ناگهان صورت نرگس پر از پریشانی و درد شد. وقتی شد.
زمان تولد کودک امام حسن عسکری (ع) نزدیک شده بود.
عمه حکیمه با دستپاچگی، نرگس را در آغوش گرفت. حس
کرد بدنش داغ شده است. صورتش کم کم داشت سفید می شد.
عمه حکیمه گفت: «آرام باش عزیزم. خدا با توست. تحمل کن
دخترم!»

نرگس چشم به آسمان دوخت و خدا را شکر کرد.
امام حسن عسکری (ع) به عمه حکیمه گفت: «سوره قدر
را بخوان عمه!»

عمه حکیمه لبهایش را نزدیک صورت نرگس برد و شروع
به خواندن سوره قدر کرد.
انا انزلناه فی لیلۃ القدر ...
نرگس هم زیر لب با او زمزمه کرد. از در و دیوار اتاق زمزمه
آرامی بلند شد. امام حسن عسکری (ع) نیز مشغول دعا شد.
ناگهان عمه حکیمه چیز عجیبی دید که برایش باورنکردنی
بود. کودکی که نرگس در شکمش داشت، همراه او سوره قدر
را زمزمه کرد.

چشم‌های نرگس پر از اشک شد. سر عمه حکیمه هم داشت
گیج می رفت. حالا رشته رشته باریک اشک از دو طرف صورتش
روان بود. حس کرد سبک شده است. دوباره به نرگس نگاه کرد.
نور تازه‌ای، در صورت او پخش شده بود.

عمه حکیمه گفت: «آنگار وقتی شده است. وقت به دنیا
آمدن نوزاد!»

ناگهان پرده‌ای از آسمان بین او و نرگس فرو افتاد. عمه حکیمه
لرزید. حالا نمی توانست نرگس را ببیند. فقط صدایش را می شنید.
امام حسن عسکری (ع) در اتاق نبود. عمه حکیمه پریشان شد.
سراسیمه و نگران به اتفاقی دیگر رفت. امام حسن عسکری (ع)
رادید که لبخند می زد و دعا می خواند.

عمه حکیمه چند دقیقه‌ای رو به روی امام نشست. اما طاقت
نیاورد. با دلوپسی برخاست، امام (ع) گفت: «به آنجا برگرد!»
عمه حکیمه برگشت. تا پا به اتاق گذاشت، پرده‌ای نمید.
شگفتزده شد. اتاق بوی تازه‌ای گرفته بود. بوی عطری که
فرشته‌های آسمانی به آنجا آورده بودند. بوی گلهای بهشت.
به نرگس نگاه کرد. او می خندهد. به رو به روی او خیره شد.
کودکی رو به قبله، در سجده بود. دل عمه حکیمه دوباره لرزید.
قبش می خواست از قفسه سینه‌اش بیرون پیرد. لزان و گریان
به کودک خیره شد. از او صدایی شنید که در سجدۀ خود می گفت:
«بی یکتایی خدا گواهی می دهم. و گواهی می دهم که جدم (ص)
پیامبر خداست و به پدرم امیر مؤمنان علی (ع) گواهی می دهم





از بطری های پلاستیکی، عروسک بسازیم

بطری های پلاستیکی را که در منزل دارید دور نیندازید. برای فکر دوست این شماره به دردتان می خورد.

وسایل مورد نیاز

- چسب خمیری مخصوص (از چسب مخصوص پلاستیک هم می توانید استفاده کنید)
- رویان
- رنگ
- ارده مویی
- چسب مایع قوی

- روزنامه های باطله
- قلم مو

- بطری های پلاستیکی
- توب کاغذی (اگر توب پلاستیکی دارید، روی آن را با کاغذ پوشانید)

روش کار:

۱. همه برچسب ها را از روی بطری های پلاستیکی بردارید. برای این کار می توانید از آب کمک بگیرید. سر هر بطری را (مثل شکل) با کمک یک بزرگتر با ارده مویی ببرید.



۲. بطری را با خمیر کاغذی پوشانید (تکه های روزنامه را با چسب سفید مخصوص به سطح بطری بچسبانید، طوری که بطری کاملاً با روزنامه ها پوشیده شود)، بگذارید بطری خشک شود.





۳. یک توپ کاغذی را با یک چسب قوی به سر بریده شده بطری بچسبانید.



۴. یک لایه رنگ زمینه به کل کار (هم سر بطری، هم بدنه) بزنید و بگذارید رنگ آنها خشک شود.

۵. برای ساختن عروسک‌های متفاوت، هر کدام را با رنگ موی متفاوت و رنگ لباس متفاوت مانند شکل رنگ کنید. بگذارید لایه دوم رنگ هم خشک شود.



۶. تکه‌ای رویان را دور گردن هر عروسک گره بزنید (مانند شکل).

عروسک‌های شما آماده است. می‌توانید با آنها بازی کنید یا آنها را هدیه دهید.



استاندارد، اطمینان است



به مناسبت (و ز جهانی استاندارد

کلید چراغ اتاقتان را چند بار که روشن و خاموش می‌کنید، جرقه و دوداژ آن خارج می‌شود، پس از مدتی هم

به کلی از کار می‌افتد. زیرا کلید چراغ برق اتاق شما، «استاندارد» نیست. در آزمایشگاه‌های استاندارد کلید قطع و وصل، آزمایشات زیادی برای کلیدهای قطع و وصل اجرا می‌شود، تا اینمی و کیفیت آنها تضمین شود.

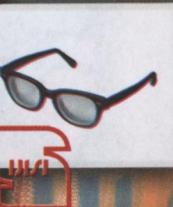
هر چیزی قابل استاندارد کردن است. در حقیقت، استاندارد یک

مفهوم است که نشان دهنده انسجام و نظم در فعالیت‌های فکری، عملی، فنی و فرهنگی یک جامعه است. می‌توانیم بگوییم استاندارد سازی یعنی به نظم درآوردن همه چیز. استاندارد فقط مخصوص کالاها و صنایع دست ساخته انسان نیست، حتی برای اعمال و رفتار و محصولات هنری نیز می‌توان استاندارد ایجاد کرد. مثلاً تفاوت در یک سبک نقاشی یا شعر، خط، موسیقی و... براساس معیارهایی انجام می‌شود که باعث تشخیص و تفاوت آنها از یکدیگر می‌شود. این هم به نوعی، استاندارد محصولات هنری و فرهنگی است.

در کشور ما، موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی مدت‌هاست که انواع کالاها و محصولات را مورد بررسی کیفی قرار می‌دهد. هر چند وقت

یک بار هم محصولات دیگری به فهرست استاندارد سازی کشورمان افزوده می‌شود. مثلاً به تازگی آزمایشگاه استاندارد و اینمی اسباب بازی‌های کودکان در موسسه استاندارد ایجاد شده است. در این آزمایشگاه، تمام مراحل طراحی، ساخت، مواد اولیه و کاربرد اسباب بازی‌ها مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد. علامت استاندارد بر کالاها، نشان دهنده محدودیت نیست، بلکه نشانگر ایجاد نظم و کیفیت مطلوب بر کالاست.

از سوی دیگر اعلام استاندارد بودن یک کالا به خودی خود ارزش زیادی ندارد. مگر آن که حتماً این کار مهم اجرا شود. در کشور ما تمام دستگاه‌ها و سازمان‌ها، اجرای قوانین استاندارد را پذیرفته‌اند.



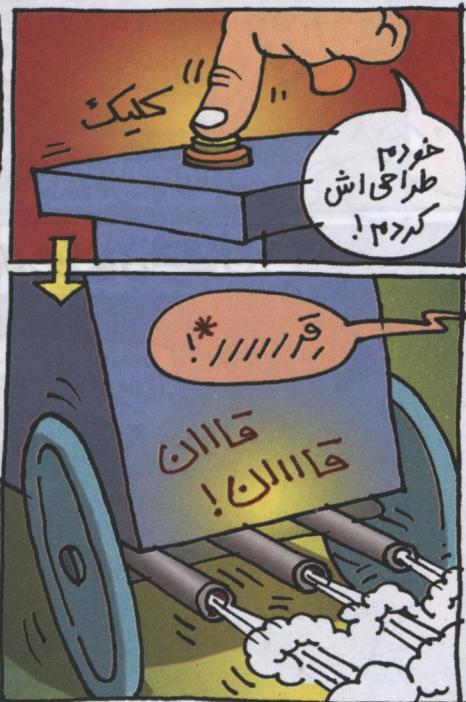
دغشنه و طرح از :

ماناینسانی

در جسم بیرون

«حصه هست چهارم»

آهای









۱۰۰ این ماجرای میمیج را هفته بعد ببینید!



حادثه

خبر نمی‌کند!

به مناسبت
روز ملی کاهش اثرات
بلاهای طبیعی

روی دادن بلاهای طبیعی (سیل،
زلزله، طوفان، ...) از کنترل و اراده
انسان خارج است، هر چند
دانشمندان در جستجوی یافتن
راه‌هایی برای غلبه بر این پدیده‌ها
هستند، اما هنوز توفیق این کار را پیدا
نکرده‌اند.

علاوه بر این، فرهنگ بیمه کردن
منازل و وسائل آن، بازسازی ساختمان‌ها، نگاه به درختان به عنوان موجودات زنده
و تلاش در حفاظت از جنگل‌ها، از راه‌هایی است که خطر بلاها و پدیده‌های طبیعی را
کم می‌کند. بیمه کردن، روشی است که به وسیله آن می‌توان بر حادث غلبه کرد.
اگر پذیریم که حادثه هیچ گاه خبر نمی‌کند، آنگاه فرهنگ بیمه و گرایش به آن برای
همه جدی‌تر خواهد شد. در عبادات نیز فرهنگ استفاده از «دعاهای» و توسل به ائمه اطهار (ع)،
یکی از آرامش‌دهنده‌ترین راه‌های دور کردن بلاهای زندگی ماست. از دیرباز تا کنون، خواندن
سوره «زلزال» در نمازها، و قرائت دعا‌های دیگر دفعه‌بلا، که در کتاب ارزشمند «مفاتیح الجنان» نوشته شده
است، در فرهنگ مردم ما جایگاه ویژه‌ای داشته است. البته با روش‌های علمی نمی‌توانیم نقش دعاها را
در کم یا بی‌اثر کردن بلاهای طبیعی بفهمیم، زیرا دعا مفهومی است که با علم قابل اندازه‌گیری نیست.





سال (۹۰)

داریوش رمضانی

موضوع هفته:

خجالت



تا حالا شده خجالت بکشین؟ حتماً شده!
خیلی وقت‌ها پیش میاد که ما دلمون
چیزی می‌خواد یا دوست داریم چیزی
بگیم، ولی خجالتمان می‌گیرد و بعدش
پشیمان می‌شویم و افسوس می‌خوریم که
چرا آن کار رانکردیم.



بته بین خجالتی نبودن و پُرروی
باید فرق گذاشت. این که ما هر چه
که دلمان بخواهد را بگوییم، و هر کاری
دلمان خواست انجام بدھیم، اسمش
پُرروی است و ما بهتر است خجالتی
باشیم تا پُرروا!

معما

این پسر در یک مهمانی
است. ولی خیلی ناراحته! چرا؟!
(راهنمایی: به خجالتی
بودن مریبوه!



گاهی اوقات

بیش از حد خجالتی هستیم.



جواب در اون صفحه



خاطرات آقای چوپان:



«گوسفند پر رو»

گوسفندی در گله بود که خیلی پر رو بود. همیشه گوسفندهای دیگر را اذیت می کرد و هر چه دلش می خواست به آنها می گفت. دیگر همه گوسفندها از دستش خسته شده بودند.

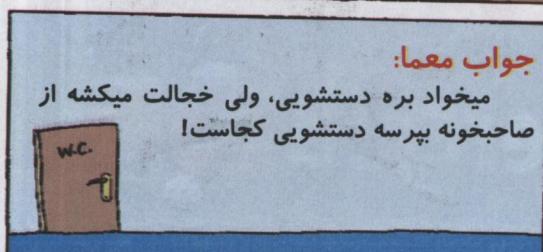


باید کاری می کردم. پس شروع کردم به صحبت کردن با آن گوسفند پر رو. به او گفتم که این اخلاق اصلا برآزende یک گوسفند با شخصیت نیست! ولی هیچ فایده‌ای نداشت و فقط یک راه بیشتر وجود نداشت!



حرفهای قشنگ نغمه

دیروز بایام منو برد سینما، ولی من اصلاً نتونستم فیلمو بینم. چون فقط می تونستم سر آقایی که جلوم نشسته بود رو بینم او خجالت کشیدم به بایام بگم جاشو با من عوض کنه!





فرانسه در جام جهانی ۱۹۵۴



فرانسه در جام جهانی ۱۹۸۲



زیدان

پرونده یک تیم ملی فوتبال

تیم ملی فوتبال فرانسه

● از راگبی تا فوتبال

فرانسوی‌ها تا اواسط قرن نوزدهم میلادی، طرفدار پر وبا قرص ورزش راگبی بودند. راگبی که نوعی فوتبال آمریکایی است، مدت‌ها محبوب‌ترین ورزش در فرانسه بود.

● جوان فوتبال به فرانسه مدیون است

اندیشه برگزاری جام‌های جهانی فوتبال، از فکر فرانسوی‌ها ریشه گرفت. «ژول ریمه» رئیس فدراسیون فوتبال فرانسه در آغاز قرن بیستم، طرح برگزاری جام‌های جهانی را پیشنهاد کرد که از سوی همه جهان پذیرفته شد.



فرانسه در جام جهانی ۱۹۹۸





● هففور در نیمه نهایی جام‌های جوانی

فرانسوی‌ها چهار بار توفیق حضور در مرحله نیمه‌نهایی جام‌های مختلف جهانی را به دست آورده‌اند. در سال ۱۹۹۸ میلادی با شکست دادن برزیل، فرانسه ۱۹۸۴ قهرمان جهان شد. پیش از این، فرانسه در ۱۹۸۴ میلادی با کمک کاپیتان با استعداد خود، میشل پلاتینی؛ با شکست ۲ بر صفر اسپانیا، قهرمان اروپا شده بود. اماً در ۱۹۸۶ میلادی در نیمه نهایی جام جهانی، با تحمل شکست ۲ بر صفر مقابل آلمان به تیم دوم این جام تبدیل شد.



اماونوئل پتی

● ستارگان فوتبال فرانسه

فرانسوی‌ها با ستارگان بزرگی، طعم شیرین پیروزی‌های مختلف در صحنه فوتبال را چشیده‌اند.

یکی از محبوب‌ترین فوتبالیست‌های فرانسه، «ژوست فونتن» بود که بدون استثنای در هر مسابقه گل می‌زد. «مارسل دزاپیلی»، «زان پیر پاپن» و «اریک کانتونا» از دیگر بازیکنان و گلزنان تیم ملی فرانسه بودند. دزاپیلی یک مدافع با استعداد بود که نقش مهمی در رسیدن فرانسه به مرحله نیمه نهایی قهرمانی اروپا در سال ۱۹۹۶ میلادی بر عهده داشت. پاپن نیز یک گلزن ذاتی بود که همواره حریفان فرانسه از او احساس خطر می‌کردند.

● یک ستاره در فوتبال جدید فرانسه

فرانسوی‌ها شاهد ظهور ستاره‌های در فوتبال جدید خود

هستند. «بیوری ژورکایف» یک بازیکن توانا در حمله و گل زدن است که شور و هیجان زیادی به بازی‌های تیم ملی فرانسه بخشیده است.



فابین بارتز

لیزارزو



ژورکایف

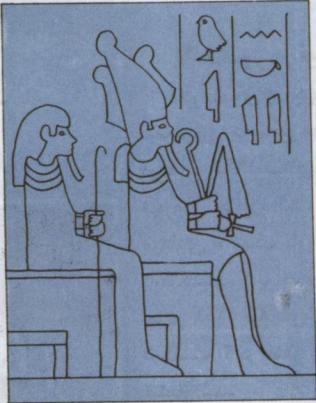
● لباس رسمی

پیراهن آبی، شورت سفید و جوراب قرمز با نشان خروس بر پیراهن.



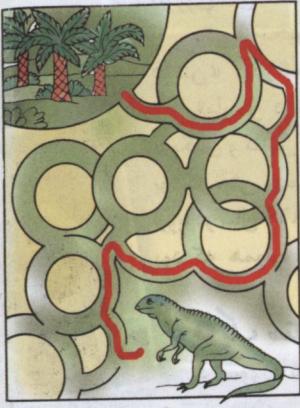
۱۲ اختلاف!

دو تصویری که می بینید، مربوط به دیوار یکی از مقبره های مصر قدیم است. در ظاهر دو تصویر مثل هم هستند، اما با کمی دقت متوجه ۱۲ اختلاف بین آنها می شوید. این ۱۲ اختلاف را پیدا کنید و دور آنها را خط بکشید.



پاسخ سرگرمی شماره گذشته:

کمک به ... ۱۶

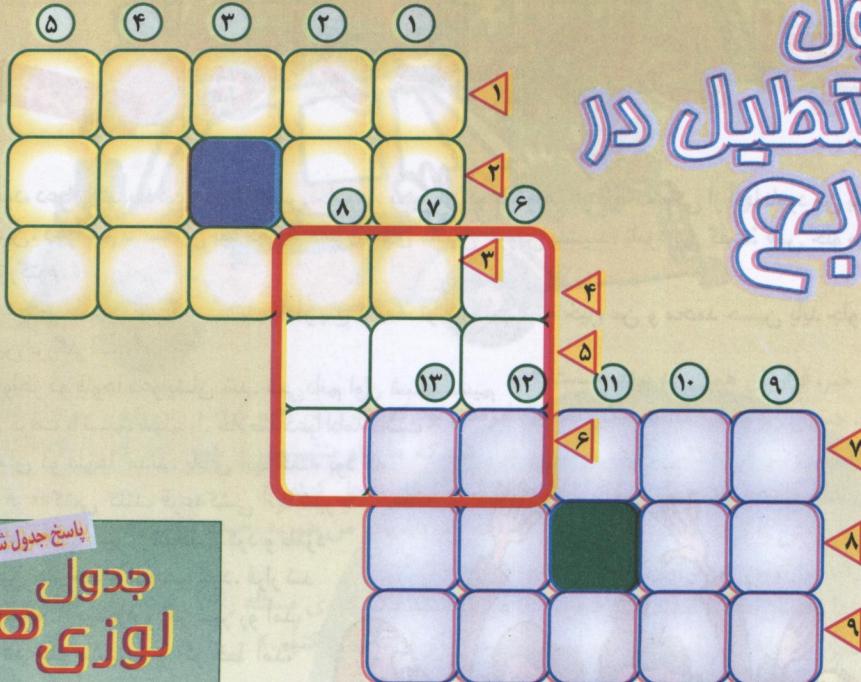


تصویر پنهان



گوسفند کوچولوی سرگردان!
این گوسفند کوچولو راهش را گم کرده است. به او کمک کنید تا دوستانش را پیدا کند.





جدول مسطیل در مربع

پاسخ جدول شماره گذشته

جدول لوزی

| | | | |
|----|---|---|---|
| ۱ | ف | ن | ر |
| ۲ | س | ی | ر |
| ۳ | د | س | ی |
| ۴ | ی | م | ا |
| ۵ | ک | و | ر |
| ۶ | ت | د | |
| ۷ | خ | | |
| ۸ | ل | ا | |
| ۹ | ی | ی | |
| ۱۰ | ف | ت | ر |
| ۱۱ | ی | ه | ی |
| ۱۲ | ز | د | |
| ۱۳ | ک | ل | ی |

عمودی

- ۱- آموختنی از بی‌ادبان.
- ۲- وابسته به قوم لر و سرزمین لرستان.
- ۳- عقاید و نظرها.
- ۴- مفعول بی‌واسطه.
- ۵- مشتری دکترها.
- ۶- باغی به منزله پهشت زمینی.
- ۷- ماه شب چهارده.
- ۸- گلی خوشبو.
- ۹- نارس و خام.
- ۱۰- بی‌سود.
- ۱۱- تلگراف را ساخت و الفبای معروفی برای
- ۱۲- «من را»، وقتی مخفف می‌شود.
- ۱۳- گرو گذاشتن.

افقی

- ۱- «رنگ‌ها» به عربی.
- ۲- مروارید درشت را گویند - علامت
- ۳- عقاید و نظرها.
- ۴- رنگ دریا.
- ۵- بالاپوش و هر لباسی که روی لباس‌های دیگر بر تن کنند.
- ۶- نام مختاری که نخستین دستگاه
- ۷- تلگراف به نامش ثبت شده است.
- ۸- از شهرهای استان خراسان.
- ۹- مادر عرب - راه میان بُر.
- ۱۰- با آن آب می‌خورند.



داستان های یک قل، دوقل

چهار قلوهای لجیاز

طاهره اید

دعوا بود، دعوای شدید؛ توی خانه عروس خانم‌ها. یعنی آن دو تا خواهر دو قلو، که یکی از آنها نامزد من بود و یکی نامزد محمد حسین. دعوا هم بر سر این بود که چه کسی جلوی ماشین عروس بنشیند. نامزد من گفت: «من جلو می‌نشینم؛ چون من از تو بزرگترم.» نامزد محمد حسین هم گفت: «به خاطر پنج دقیقه، تو بزرگتری؟ نه خیر، من و محمد حسین باید جلو بشینیم، چون محمد حسین بزرگتر است.»

بعد خواهر دو قلوها دعوایشان شد. نمی‌دانم اول شبینم، نسیم را نیشکن گرفت یا نسیم، شبینم را. خلاصه دعوا ادامه داشت تا بابا و مامان دو قلوها آمدند. بابای آنها گفته بود که بهتر است قرعه کشی کنند. قرعه کشی آنها شیر یا خط بود. نامزد من، شیر را انتخاب کرد و نامزد محمد حسین هم خط را انتخاب کرد. قرار شد بابای آنها سکه را بیندازد و اگر شیر رو آمد، من و نامزدم جلو بشینیم و اگر خط آمد، محمد حسین و نامزدش.

سکه را که انداخت، خط آمد. آنها هم باز دعوایشان شد. بعد نامزد محمد حسین زنگ زد خانه ما و به محمد حسین ماجرا را گفت. آنها خبر نداشتند که ما هم توی خانه قرعه کشی کرده بودیم. آنها نباید این کار را می‌کردند. بالتفن نامزد محمد حسین همه‌چیز خراب شد. محمد حسین گوشی را که گذاشت، شروع کرد به چرزن و گفت: «خب دیگر، ما جلو می‌نشینیم.» گفتم: «بی خود، بی خود ما قرعه کشی کردیم، تمام شد.»

محمد حسین گفت: «آن قرعه کشی قبول نیست، خانم‌ها مقدم‌ترند، قرعه کشی آنها قبول است.»





گفتم: «نه خیر، قرارمان همان که بوده، هست.»

ولی محمد حسین زیر بار نرفت. همه‌اش تقصیر نامزدش بود که تلفن زد. لجم گرفت. من هم رفت و به نامزدم تلفن زدم و گفتم که ما زودتر قرعه‌کشی کرده بودیم و قرار شد که ما جلو بنشیئیم. او هم رفت که به خواهرش بگوید. دوباره توی خانه ما دعوا شد. دیگر به این راحتی نمی‌شد مشکل را حل کرد.

محمد حسین پایش را کرده بود توی یک کفش که باید جلو بنشیئند. من هم به نامزدم گفتم که حرف خواهرش را قبول نکند. او هم حرف مرا گوش کرد و توی خانه آنها هم دعوا شد. بالاخره باباها و مامان‌ها هم آمدند توی دعوا. آنها می‌خواستند یک جوری مسئله را حل کنند؛ ولی فایده نداشت. بابای دختر دو قولوها تلفن زد خانه ما و گفت: «چطور است یک بار دیگر قرعه‌کشی کنیم.»

من گفتم: «اصلًاً حرفش را هم نزنید. ما قرعه‌کشی کردیم.»

محمد حسین بد جنس با صدای بلند گفت: «زشت است که روی حرف پدرزن، حرف بزنی.» باید حساب محمد حسین را می‌رسیدم. دلم می‌خواست یک کتک مفصل به او بزنم. چون دعواها تمام نشد، قرار شد که من و محمد حسین و بابا برویم خانه دختر دو قولوها و تصمیم بگیریم که کدام جفت

دو قلو، جلوی ماشین بنشیئند.

آنجا هم هر کس چیزی می‌گفت. همه با هم حرف می‌زدند و هیچ کس به حرف کس دیگری گوش نمی‌داد. یکدفعه مادرزن من و محمد حسین داد کشید و گفت: «چه خبره!»

همه ساكت شدند. او باز گفت: «ما را بگو که فکر کردیم این دو تا را شوهر می‌دهیم و از دست این دو قولوهای لجیاز راحت می‌شویم، اما حالا شده‌اند چهار قولوهای لجیاز.»

من خجالت کشیدم. محمد حسین هم که همیشه پرورو بود، خجالت کشید.

بعد مادرزن ما گفت: «بهتر است یک ماشین دیگر هم جور کنیم. من با برادرم صحبت می‌کنم تا ماشینش را بددهد برای عروسی گل کاری کنیم.»

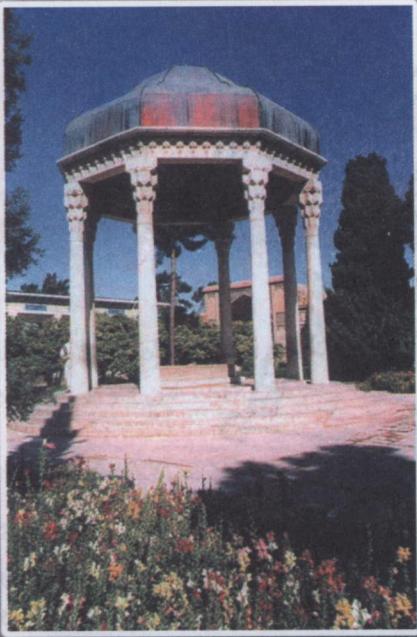
تالین حرف را زد، من و محمد حسین و دختر دو قولوها دست زدیم و داد کشیدیم: «هوررا...»

و دعوا تمام شد.



سفر به شهری چوانی

به مناسبت روز بزرگداشت حافظ

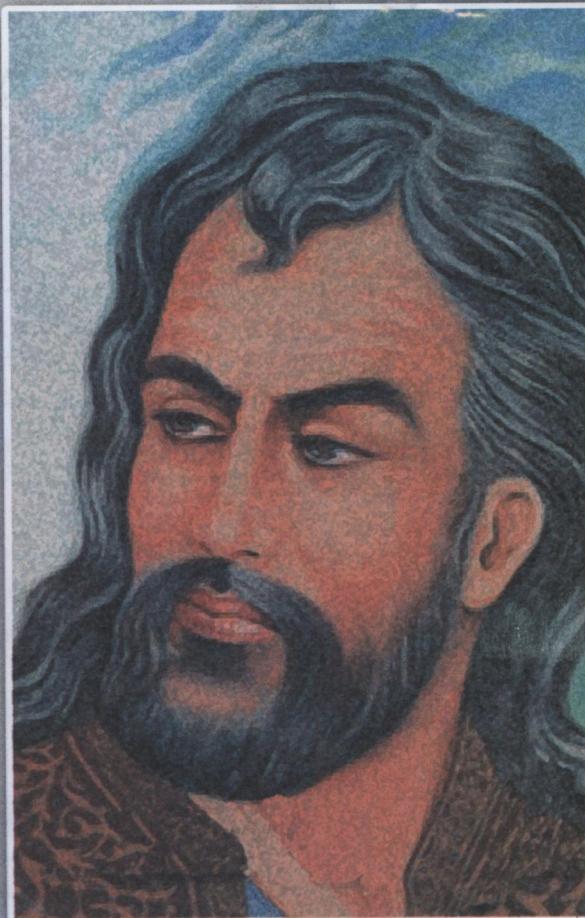


بعضی شهرها، جهانی هستند. چنین شهرهایی را در چارچوب مرزهای یک کشور نمی‌توانیم قرار بدهیم، زیرا آنها به همه دنیا تعلق دارند. شیراز یکی از این شهرهای جهانی است. این شهر به لطف حافظ و سعدی، یکی از مشهورترین شهرهای جهان است.

بنای حافظیه، یعنی مقبره حافظ، شاعر بلند آوازه کشورمان، همواره به شکل امروز آن نبوده است. نزدیک ۷۰ سال است که آرامگاه حافظ به صورتی که می‌بینید ساخته شده است. اولین اقدام برای ساختن عمارت آرامگاه حافظ به دوره کریم خان زند بازمی‌گردد. در این دوره سنگ مرمر نفیسی بر روی مقبره حافظ قرار داده شد و در کنار مقبره، آب انباری ساخته شد که از آب «رُون آباد» پر می‌شد. رکن آباد محلی است که حافظ در اشعار خود از آب آن به نیکی یاد می‌کند. آرامگاه حافظ به آرامگاه سعدی، از سمت جنوب به وسیله خیابانی به نام «بوستان» راه دارد.

در جوار مزار حافظ تعداد زیادی از دانشمندان، علماء و شاعران نیز مدفونند.

خواندن اشعار حافظ در کنار مرقدش، لطف و صفاتی عرفانی خاصی دارد که ان شاء الله در بزرگسالی از آن بهره خواهید بردا.





بچه های جاسوس سه بعدی



بعد از فیلم «بچه های جاسوس» و «بچه های جاسوس ۲» سومین قسمت این فیلم های علمی - تخیلی از راه رسیده است. ماجرا از این قرار است که «جانی» و «کارمن» دو کودک قهرمان داستان، عازم ماموریتی ویژه می شوند. سفر آنها از میان یک بازی رایانه ای سه بعدی که برای فریب دادن آنها طراحی شده، می گذرد. آنها باید با استفاده از هوش و شجاعت خود از مراحل مختلف بازی عبور کنند. بازی مرحله به مرحله سخت تر می شود و در آخر باید از شر خطرناک ترین تبهکار راحت شوند. آنها حتی مجبورند روی آتشفشن های داغ نیز قدم بگذارند.

فیلم به کارگردانی «رابرت رودریگز» و با هنرمندی «آنتونیو باندراس» به نقش «گریگور کورتز» تهیه شده است. نقش جانی و کارمن را به ترتیب «دیزل سبارا» و «الکسا و گا» بازی کرده اند.



در خانه را باز بگذارید



امام در تمام کارهایشان هزار، به پیزدیگری توهنه نمی‌کردند و اصلًا پیزدیگری غیر از فراموشی برای ایشان مطرح نبود. من یک بار هم نزید که امام از هیچ قدرتی و هشتگ نتند. فوب یادم هست روزی که به قم همراه آوردن و طبله‌ها را از پشت بام‌ها به زیر انداختند و آن همه فجایع را به بار آوردن، وقتی فبر به منزل امام رسید، به ایشان عرض کردند:

«آقا، اجازه بدھید که در خانه را بیندیم. اینها تقدیمیشان این است که از مدرسه فیضیه بریزند اینها!»

امام دفعه اول گفتند: «نه، در خانه باز باشد». دفعه دوم، حاضران باز تکرار کردند که: «شاید الان اینها بریزند منزل و بزنند و بکوینند و فراب کنند». این بار هم امام همان جواب را دادند. دفعه سوم یکی از دوستان اصرار کرد: «آقا، اجازه بدھید در خانه را بیندیم.» امام ناگفтан با عصبانیت خرمودند: «سید! از خانه من پاشو برو پیرون! تو می‌گویی بقیه‌های مراتوی مدرسه بکشند و بزنند و همروج کنند، آن وقت من اینها در خانه را بیندم تاسالم بمانم؟ اگر بفواید پنین کاری کنید، عبایم را در دستم می‌گیرم و همین طور پای برخنه می‌روم مدرسه فیضیه...»*

* از خاطرات حجۃ الاسلام سید علی غیوری



فرستنده:

نشریه



نشانی:

تهران - خیابان انقلاب - چهارراه حافظ - پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله هفتگی «دوست»

(دوست)



دوست



بهای اشتراک: تا پایان ۱۳۸۲
هر ماه ۴ شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشان:

تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایند.

قابل توجه متقدیان خارج از کشور

بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق
را به حساب اعلام شده واریز نمایند و سپس
نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان
مجله دوست ارسال نمایند.

بهای یک شماره از مجله هفتگی «دوست»:

خاورمیانه (کشورهای همچوار) ۷,۰۰۰ ریال

اروپا، آفریقا، ژاپن ۰۰۰ / ۸ ریال

آمریکا، کانادا، استرالیا ۵۰۰ / ۹ ریال

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

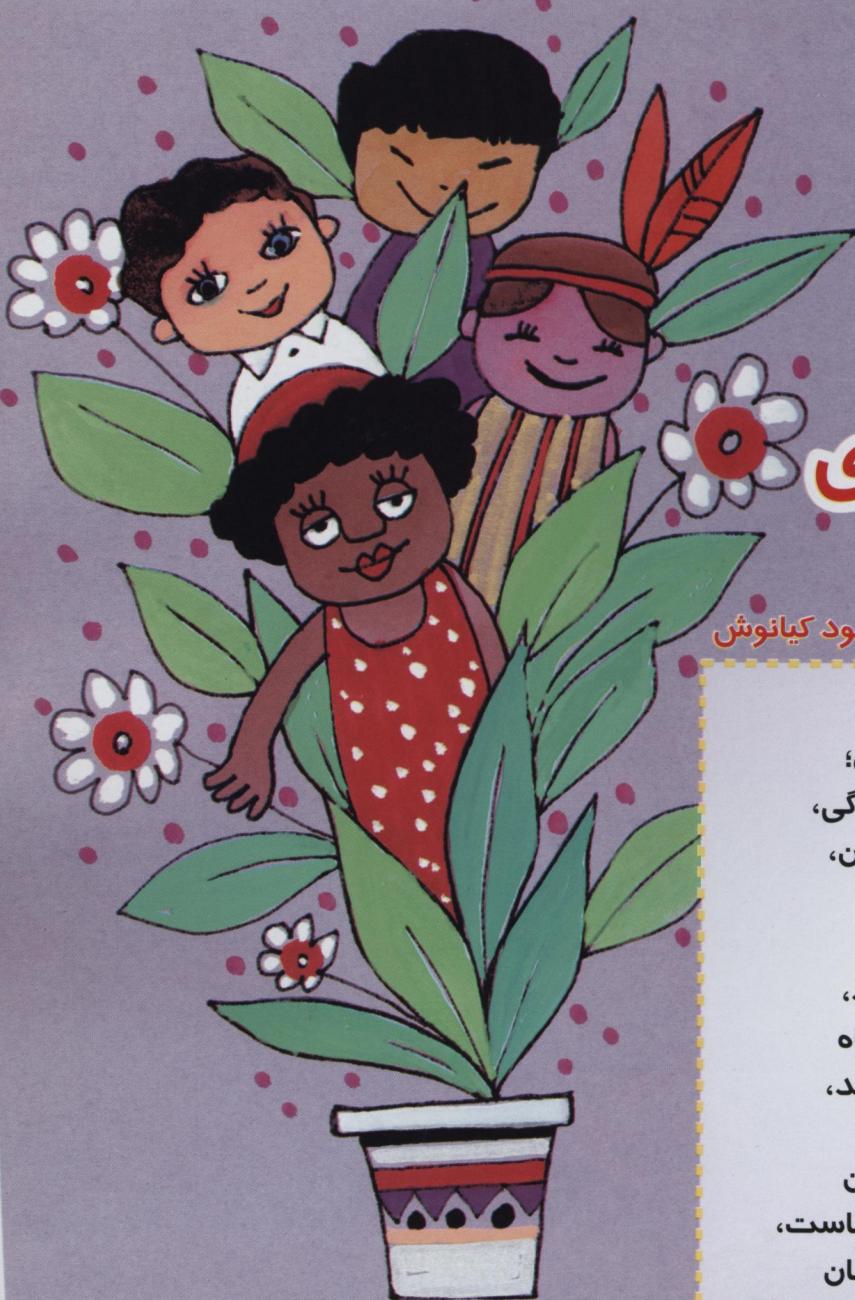
تلفن :

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

(امضاء)

بچه‌های جهان

محمود کیانوش



بچه‌های پاکدل،
بچه‌های مهربان؛
چشم‌های زندگی،
روشنی‌های جهان،



غنچه‌های آرزو
در گلستان امید،
سرخگونه یا سیاه
زردگونه یا سفید،



قلب امروزِ جهان
زنده از مهرِ شماست،
چشم فردای جهان
روشن از چهرِ شماست.

«دوسست» روز جهانی کودک را به همه شما عزیزان تبریک می‌گوید.



ت



پ



ب



الف



خ



ح



ف



ج



ض



ص



ش



س



گ



ک



ق

م



ل

شرح در صفحه ۲

مسابقه «راز کودکان و پرچم ها» مسابقه